

پیشگفتار

هموطنان عزیز و فوآننده گان گرامی

با تقدیم سلام و عرض ادب بشما!

برای فوآنش این دلواره های غربت با نوا های عاشقانه و غمنامه

ها از درد ها و رنج های مردم و دیار فستنه ام بناه "مدیث دل

"شما را با یک بمر بیکران ممبت به مرور ان دعوت می نمایم

در اغاز به مقدمه از باغستان این دیباچه که از رنگ و بوی همدلی

و باهمی مطبوع و دلنشین است صلح و دوستی را به کشور

جنگزده و مردم دردمنده در فط و فال ان با سرخ رنگ ها فواهید

فوآند سروده های سفید مماسی که بیانگر از درد ها و زخم های

با هم پیوند فورده مردم ما است در پله های فوآنش این کتاب

جا داده شده است

جهان زیبا و ارزو های رویایی را با شافه های رنگارنگ گل امید که

در پارچه های غزل با واژه های ناب گهر وار در پهلوی هم چیده

شده است تا دلداران ، عاشقان و عارفان را به جهانی از شادی و

ارزو های تمام شده یا نا تمام در آسمان بیکران ادبیات
سرگردان نموده است تا افتاب روشن و مهتاب عاشقانه را
تماشا گر باشید

سروده ها را که در بخش های مختلف به فوانش در می گیرید
همه با شمع کم نور غربت ولی با قلب بزرگ مملو از محبت در
شب های ظلمانی که با درد ها فواید عشق ، فواید غم و یا
هم از وطن و زیبایی آن یا اینکه از انتمار شهدای گلگون کفن
جنگ در سر زمین دردمندم و فونبارم

و یا از اشک مادران داغ دیده و یا از آب شور چکیده شده ای روی
و ریش پدر از زده و ضعیف یا هم از شکم گرسنه و پای برهنه
یتیمان

و گاهی هم روح سرگردان شاعر از روزگار هجرت و زنده گی دلتنگ
غربت را نه با گل و گلستان محیقی بلکه

با باغچه ها و شهر های پر ارایش و زیبایی مثنوی و سنت بیگانه
قدم زدن در کوچه های این شهر و آن شهر در جستجوی همدلی و

زنده گی شیرین رویایی سنت و فرهنگ کشور فود بوده است و به

سرایدن و قلم پردازی دست برده است

شاعر که بیشتر روزها را در جستجوی واژه های نامیمون جنگ

دفترچه ها و دیوان های شعرای زمانه های دور را ورق می زند و

نتیجه گیری می نماید که شاعران مدبر گذشته زبان ادبیات

فارسی "دری" شادتر و ازادتر از شاعران نسل های ما است زیرا

دیوان های بزرگ عاشقانه و سروده های مزین عارفانه بیشترین از

عشق از محبت از فریب و مفای مشحوق از گل و گلستان پر

رنگ و دنیایی رویایی با شهبانو های زیبا در توصیف بوده تا جنگ

و تاریکی و انتمار و کشتار

پس به این نتیجه می رسیم که شاعران جنگزده قرن بیست

ویکم طبع دیگر، روح دیگر و روان فسته داشته و نا میمونی های

بیشتر را قلم می زنند و چهره قاتلان را در اشعار نمایان می دارند

و چنین دلواره ها را مقدم برغزل های عاشقانه دانسته به نوشتار

سروده های سپید می پردازند که وظایف مشکل در فراروی شان

قرار دارد با تنگدستی‌ها و تاریکی با فود و با دنیا امروز به چنگند
اند و ارزی صلح را در جهان در هر نقطه و یا کلاه فود داشته و
تکرار می‌کنند

این دیباچه که رباعیات و کوتاه نوشتارها را فراموش نکرده برای
سرگرمی و دلشادی فواننده گان در بفش سهو رباعیات را
پیشکش می‌نماید

ارزوی مرور و گذر پر نور تک تک تان را از این دیباچه وزین "
مدیث دل " دارم

مرور شاد و عاشقانه داشته باشید

مهر و درود نثار شما باد

بیوگرافی شاعر

بیوگرافی مختصر بانو زرغونه "ولی" شفصیت چند بعدی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مؤلف کتاب "موج الهام" و "نوای زن" و گرداننده موفق برنامه تلویزیونی دریاچه بهار زرغونه بنت میرزامحمد پنجمشیری در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی در یک فامیل روشنفکر به ولایت فاریاب متولد گردیده که از بازاری ولایت پنجمشیر می باشد تمصیلات ابتدایی و ثانوی را در شهر کابل که از لیسه عالی سوریا فارغ التمصیل شده و ادامه تمصیلات را در رشته ادبیات دری از دانشگاه پیداگوژی کابل به پایان رسانیده است بفاطر ادامه اسپرانتویری طرز کاربرد ها با اطفال و جوانان مدتی را در خارج از کشور در انستوت جوانان مسکو ادامه تمصیل نموده که با موفقیت و اُفد دیپلوم به پایان رسانیده است وی که در جوانی از مادر بزرگوارش ممتزمه بانومیرمن موا توکلی که شفصیت کهنه کار معارف و روشنفکران کشور بود قلم زدن از کمبود های جامعه و استفاده از رنگ های قلم و نوشتار در

معرفی زشتی‌ها و خوبی‌های مردم دور و بر خود اموقت و مطالب و مضامین ارزنده می‌نوشت که در جراید مصور متعلمان مکاتب نشر می‌شد و مورد استقبال قرار می‌گرفت وی در جوانی به تعقیب کورسهای رشته تاپیستی پرداخت و با افض درجه دوم تصدیقنامه فراغت را بدست آورد و مدتی را در کورس غلام محمد میمنه گی زیر نظر استادان انگشت طلایی به فراگیری هنری نقاشی پرداخت اولین سروده‌ها و نوشته‌هایش را در نو جوانی به سن ۱۴ سالگی سرود و نوشت که منمیت جوان گرداننده در مافل فرهنگی مکاتب نقش ارزنده داشت بعد از فتم تمصیلات منمیت آموزگار در پرورشگاه وطن جهت تعلیم و تربیه برای اطفال شهدا و بی سرپرستان شروع بکار نموده است ولی بنابر ضرورت و توجه به کارهای اجتماعی در آن زمان از جانب مزب و دولت توظیف به کار با زنان، جوانان، و کارگران شده است که سالهای جوانی را با کار تفصصی و مرفوی با کارگران موسسات ولایت کابل منمیت مدیر مسؤول اسنادو

ارتباط شورای ولایتی اتمادیه های صنفی ولایت کابل ادامه داده است بنابر بر شایسته گی وی باز هم توظیف به کار با زنان در سازمان دیموکراتیک زنان ولایت کابل شد در ابتدا در پست آموزش و بعدا منمیت مسوول تشکیلات زنان ولایت کابل ایفای وظیفه نموده است و بعد از چند سال که جوانان و نارسایی جامعه که یکی از چالش های انزمان بود کار را بار جوانان آغاز کرد که جهت ارتقائی سطح آگاهی جوانان و حمایت موصولان و متعلمین شهر کابل پرداخت و منمیت کارمند مرفوی مسلکی کمیته مرکزی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان تقرر گردید وی که زنده گی خود را با کار در بین زنان فشنونت بار کشور و جوانان ممرور و مردم درد مند و جنگزه ده گره زده بود سال های دراز عمر خود را در انجام وظایف صادقانه اجتماعی برای مردم خود در داخل و خارج از کشور فعالیت کرد که تا امروز ادامه داد و کار کرد هایش با مدال طلا دهمین سالروز مزب دیموکراتیک خلق افغانستان و تقدیر نامه های سازمان دموکراتیک

افغانستان سازمان دموکراتیک جوانان استقبال شده است که برایش تفویض شد وی بنابر استقرارمکومت طالبان در افغانستان مجبور به ترک وطن شد که در بسیاری از کشور های ایران، پاکستان، اوزبکستان، مسکو، اوکراین و المان اقامت داشت و به ایجاد مکاتب فارسی "دری" دست زد و ده ها تن از نوجوانان مهاجر را با اشنایی و فوانش به زبان مادری از این مکاتب فراغت داد وی از سال ۱۹۹۹ با فامیل اش در المان اقامت دارد منمیت بانوی چند بعدی در عرصه مفتلف کار با مهاجران، تدویر مفاصل فرهنگی و کار فرهنگی، کار روشنگری در بین مردم از طریق امزاب سیاسی عالی درفشید و بیشترین در اروپا با نامش اشنا استند بانو زرغونه مؤلف کتاب های "موج الهام" که مجموعه از اشعارش و "نوای زن" که مجموعه از مقالات در مورد پیگونی وضعیت زنان افغانستان است می باشد وی بعد از اقامت در المان به زودی در جمع فعالین اجتماعی پیوست که عضو هیت رهبری و معاون دوم مسؤؤل

اقتصاد شورای سراسری زنان المان شد بانو ولی در سال ۲۰۱۴ مسؤؤل اروپایی زنان و مسؤؤل امور اجتماعی کار با جوانان و عضو هیت رهبری مزب متمد ملی افغانستان بوده است که از کار کرد هایش در اروپا دارلانشاه مزب متمد ملی توسط رهبر این مزب متمره نورالمق علومی با تفویض تقدیرنامه قدردانی بعمل آورده اند در نشیب و فراز های فراروی امزاب مترقی وی مدتی را از عضویت مزب دست کشید و مصروف کار های فرهنگی و کار های شفصی بزنس شد که به ایجاد رستورانتمستی جی دست زد و استقلالیت و طرز زندگی مستقل را در اروپا دنبال کرد ولی به از سپری شدن چند سال دوباره در جمع همزمان اش جهت تمکیم ومدت مزبی میان جزیره های مزب و پالش های موجود در جمع گروپ ومدت فواهران پیوست و عضو هیت رهبری ان شد در سال ۲۰۱۷ این گروپ با مزب متمد ملی ترقی مردم افغانستان پیوست که وی منمیث عضو هیت رهبری و عضو کمسیون انسجام و مسؤؤل اروپایی زنان مزب متمد ملی ترقی

و مردم افغانستان در اروپا است و نماینده منتخب در کنگره
 مزب متمد ملی ترقی مردم افغانستان است و مسوول شورای
 مهاجران ایالت بریمن و مسوولیت بفش زنان ان ایالت را هم
 به عهده دارد وی یکی از ایجاد کننده گان برنامه تلویزیونی ندای
 زن است و یک تن از مسوولین و گرداننده گان موفق برنامه
 تلویزیونی اروپایی دریچه بهار که از هامبورگ و بریمن نشر می
 شود است بانو زرغونه که بیشتر کار با مردم را با آفتاب مفتلف
 به تجربه گرفته است منتخب احتمالی پارلمان کشور است
 اشعار، مقالات نوشته های ادبی وی در اکثریت ویبسایت های
 انترنتی، مجلات هفته نامه و ماهنامه ها داخل و خارج کشور نشر
 می شود بانو زرغونه در سال ۲۰۱۷ دست به ایجاد ویبسایت
 مروارید سبز زد که این ویبسایت اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، و
 ادبی است و با نشر مطالب دلچسپ در کار روشنگر در میان مردم
 ما نقش ارزنده خود را دارد بانوی مدیر چند بعدی مقیم اروپا

زرغونه ولی وی که ایجاد کننده صفات اجتماعی^۱ در گستره زندگی
 " انجمن همبستگی زنان افغانستان , ندای زن افغان "

وی یکی از ایجاد کننده گان برنامه تلویزیونی ندای زن است و
 یک تن از مسوولین و گرداننده گان موفق برنامه تلویزیونی
 اروپایی دریچه بهار که از هامبورگ و بریمن نشر می شود است
 بانو زرغونه که بیشتر کار با مردم را با آقشار مختلف به تجربه
 گرفته است منتخب اتمالی پارلمان کشور است اشعار
 ،مقالات نوشته های ادبی وی در اکثریت ویبسایت های انترنتی
 ،مجلات هفته نامه و ماهنامه ها داخل و خارج کشور نشر می
 شود بانو زرغونه در سال ۲۰۱۷ دست به ایجاد ویبسایت مروارید
 سبز زد که این ویبسایت اجتماعی، فرهنگی ،سیاسی،و ادبی است
 و با نشر مطالب دلچسپ در کار روشنگر در میان مردم ما نقش
 ارزنده خود را دارد بانوی مدبر چند بعدی مقیم اروپا (زرغونه ولی
 وی که ایجاد کننده صفات اجتماعی^۲ در گستره زندگی " انجمن
 همبستگی زنان افغانستان , ندای زن افغان و یکی از ایجاد

کننده و آدمین صفحه برنامه تلویزیونی دریاچه بهار و عضو هیئت دبیران در گستره زنده گی بود و همپنان عضو انجمن فرهنگی گلفوشه، های هنر است وی که همکار قلمی و متصدی بفش تملیل ها و گزارشات زنان در مجله بانو است بانو ولی می سراید، می نویسد، و اشعارش از زخم ها و درد های هموطنان درد مند و جنگزده ماست در اشعارش که گاه از شهید گاه از مادر اشکبار گاهی هم از طفل یتیم گاه از دلیری و مقاومت سربازان و گاه ها از عشق و غزل های عاشقانه گاهی هم از فشنونت و ناتوانی زنان و یا از ادبیات و فرهنگ می باشد اشعار متنوع وی خواننده را مجذوب می نماید بانو ولی در مجالس فرهنگی و اجتماعی زنان در اروپا بیشتر مضور دارد و با صمبت های های شان از ده ها تریون صدای مردم دردمند و ارزوی تامین صلح در کشور را بگوش هموطنان خارج مرز و جهانیان می رساند و با فوانش اشعارش مورد استقبال قرار می گیرد که تقدیر نامه و اواردهای از نهاد های فرهنگی اجتماعی را بدست آورده است ۲۰۰۴ تقدیرنامه

سرخ اندگراسیون هنزه هشتاد هامبورگ ۲۰۰۴ تقدیر نامه
 دارالانشا مزب متمد ملی مردم افغانستان ۲۰۱۷ تقدیرنامه و
 اوارد هفته همین میلاد مجله مزین بانو ۲۰۱۸ تقدیر نامه زن
 برجسته از طرف شورای زنان ایالت هانوفر ۲۰۱۸ تقدیرنامه
 انجمن فرهنگی گلفوشه های هنر ۲۰۱۸ تقدیر نامه اتمادیه
 سینماگران اروپا وی که بنابر اقامت اش در المان بعد از
 فراگیری زبان المانی ده ها کورس اداری ، کمپیوتر فروشنده گی ،
 صمی ، دریوری ، سیستم مالیاتی و بزنس ، کار با مهاجران ، کار در
 سازمان های اجتماعی و غیره را فرا گرفته و مسلک نرس تا کدر
 نرس را با افذ دیپلوم به پایان رسانیده است ده ها مصامبه ها و
 مقالات در مورد زنان و چالش های موجود کشور با رسانه های
 تلویزیون بهار برنامه تلویزیونی درچه بهار برنامه تلویزیونی
 مزرعه هنر از تلویزیون پیام افغان ، ویبسایت حقیقت ویبسایت
 پیام ، بامداد ، صلح و آزادی و دموکراسی ، سپیده دم ، مروارید سبز
 ، ولایت لوگر ، نادیه انجمن ، اتمادیه فرهنگی اتریش مجله زنان

کندز ماهنامه شیر فان بندر نوید روز مسکو ۲۴ ساعت ، اریایی ،
 تلویزیون پنجره اروپا ، هفته نامه آلتونا ، ویبسایت بانوان و غیره
 بانو زرغونه به زبان های فارسی "دری" روسی ، اوزبکی ، پشتو ،
 انگلسی ، المانی بلدیت دارد دارای شش فرزند می باشند که همه
 آنان از تمصیلات عالی در کشور المان برفورداراستند و مصروف
 انجام وظایف دولتی ، صمی ، نظامی ، انجینری موتر ، بزنس و
 هتل داری ، انجینری فضا و طیاره می باشند معلومات بیشتر را
 در ویبسایت مروارید سبز بدست بیاورید برای این بانوی چند
 بعدی ارزوی موفقیت بیشتر داریم

تقریظ

سفن از شعر است و سرایش نکته ای که تفکر و اندیشه میطلبد و انسان را در عالم تخیل و ژرفنگری غرق مینماید در این تخیل سوالی در ذهن انسان مطرح میگردد و آن چیستی شعر است شعر یعنی چه درهالیکه زبان گویایی داریم که توسط آن میتوانیم تفاهم و تعاطی نظر کنیم پس شعر چیست ؟ شعر پدیده ایست که از بدو خلقت بشر به نمودی وجود داشته و با بشر یکجا زندگی کرده از بسکه جایگاه رفیع و بلند داشته است تا امروز انسان ها نتوانسته اند شعر را تعریف کلی و دقیق بدهند که باعث قبول همه باشد و همه بالای آن بسنده کرده باشند پس میتوان گفت کار در موزه شعر کار هرکس نبوده انسان ها دارای فطرت و توانمندی های ویژه در نهاد خود اند شعرا یک طیف خاصی اند که فطری در وجود خود قریمه ای دارند و این قریمه فدا داد بوده اگر بفهاند و یانه این استعداد در آن ها به نمودی وجود دارد در کلام شان رسایی است .

حال که بحث از شعر است و شاعر ممتزمه بانو زرغونه ولی یکی از جمله بانوانیست که این قریمه و احساس را در (تاروپود خود باطبع روان دارد

تأییدی که من از دلنویسندگان و شاعران ادبی ایشان شناخت دارم استعداد بلندی در سرایش شعر دارند در پیمایش واژه ها و صنعت شعر یاد طولایی دارند سروده های آنان دارای پیام بلند و مفاهیم در فور توجه است در حالی که برای بانو زرغونه ولی شاعر شیرین کلام موفقیت های مزید برای آنان در موزه شعر فوآهانم کتاب اشعار گزیده حدیث دل در برگزیده سروده های ماسی که برگرفته از درد و آلم مردم جامعه مان و نامگذاری های روزگارست همچنان غزلیات عاشقانه و عارفانه که نمادی از پاک و طهارت میباشد که همه و همه از طبع گهربار شاعر فرهیفته مان شکل گرفته است، بناء از خواننده گان گرامی دعوت مینمایم گزیده اشعار بانو زرغونه ولی را که تمت عنوان حدیث دل است با تامل و ذوق سرشار به مطالعه بگیرند فالی از کیف و باروری ذهن آنان نخواهد بود.

شیرمحمد "استوار"

مناجات

ثنا بادا به ان یزدان بی همنا
 گناه کارم بکن رمم بر دل تنها
 همه داند که تو بفشندگی ای رب
 تو استی خالق پاک و مشکل گشا
 کاروان رفته ز عمر زلت جان
 رهمتی کن مرا و در امان نما
 من که اینکار گنه را نتوانم ز هزار
 مگر از نیایش بیفشایی ز قضا
 همه دانی و تو بفشندگی ای رب
 تو استی خالق پاک و گره گشا
 نیایش ها عبادت ها و ثنا ها
 تو بیفشی مرا تو ذات یکتا
 به کی رو آورم زکی طلبک حاجت
 فقط درگاه تو است جای التجأ

تو که بودی بر همه عالم گوا
ر ممتی کن به من و جانم بستا
کاروان رفته ز عمر زلت جان
یا الله تو استی گره گشتا



سروده بهار

باز عروس بهار گل سرگیسو

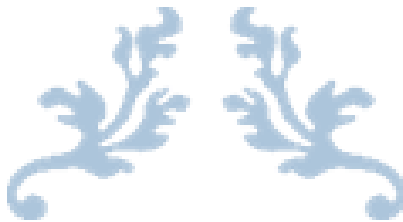
زده عطر گل یاسمن بردمن و کو

زده برورق برگ گل ساغر شبنم

نشست سنبل مشکین ناز سر زلب جو

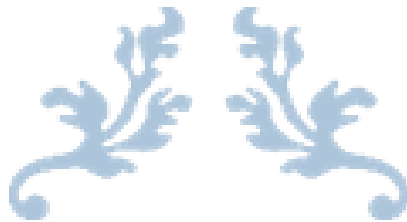
زده دست شوخ صباشانه به کاکل

گرفت طرهء ناز چمن قم بر رخ او



صنم

گفتی بده یک بؤسه ای که عشق ایمانم تویی
 در این دل مخلول من میل و تمنایم تویی
 هرچند ندارم شوق گل جز درد و غم ان صنم
 ای دلبر زیبا گهر مرهم به درد هایم تویی
 گفتم کجا فواهی رسید از این شهر رسوای عشق
 وای عشق من دنیای من این صبر و سودایم تویی
 امسال من این ماه من ان روز ها و لمظه ها
 بر هجر پایان گر دهی امروز و فردایم تویی



مادر

تو ای زن تو ای مادر تو هستی همه دنیا
 بنام مهر این الفت تا قلب های بی همتا
 تو که با مهر پروردی ان فرزند دلبندت
 که بر پا کرده ای ممشر تا آسمان ها و زمینها
 هر آنچه صبر و طاقت را تو دانی با دل محلول
 ز درد این همه قانون که کرده بر مق ات جفا
 ز سنگسار زمانه درد ها را در کمند داری
 ولی هر دم تو داری مهر و عشق سجده و صفا
 نوای هر کلام ات اشک و دردت در دل تاریخ
 قصه رنگ و رفت شبگونه وار در دل شبها
 تو که گشتی بنام دین مذهب منفور عزلت
 مگر ننگ و عاریبست تا که باشد طالب و یغما
 بیافراش بار دیگر قامت ات از ظلم و استثمار
 تا که یابد با مدیث صلح زخم ها مرهم و شفا
 اگر گویم ز جور این دهر و این شهر نامیمون
 به غیر از صبر و طاقت هیچ ندارد مادر تنه



بهار

با تو ای باد صبا بهار را آغاز می کنم

درون سینه، پنهانی دم های بیشمار را چو موج و گرداب

تکرار می کنم

با اولین جلوه ات نسیم غبار ماه را از تنگای دلم به ارامیده گی شمع

های رفته ام دوباره روشن می کنم

شکسته رنگی ها را با گلهای سمن و نیلوفر پیچاپیچ به رنگ های

عاشقانه و لعل فندان دور از مسرت به چمنزار

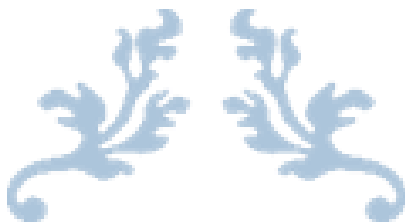
"مافظ " لاله زار می کنم

بلبل و فافته ها را با چچچه های عاشقانه در گلستان ممیت و سبزه زار

لب جو تا قامت بلند سرو و لرزش درخت بید که از سبکسری می جنبد و

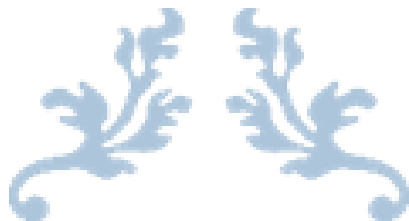
به فغان آمده است می کشانم

تا سرود های مزین در شامسار محبت در چمن دل شگوفه کند و بی
 اختیار و صبور ادامه زندگی را از نصیب انتظار
 و جلوه بهار زیبا بار دیگر در گلشن دل معلول
 پر پر کنه
 تا هزاران مرغ شیرین و بال شکسته در بهمن نو بهار سر سبز و فره
 باشند



مستی

پیشمان تو مستانه تر از مستی دریاست
 افسانهء پیشمت صنما رویش رویاست
 دیوانه کند عالم و آدم نگرهء تو
 پیشمان تو در آینهء اشک چه زیباست
 ویرانه نمودی دل و دل فانهء ما را
 صد شور جنون از نگرهء مست تو پیداست
 دوشم غم سودای سمر بود که دو پیشمت
 جوشیده تر از دفتر زر در دل میناست
 آوارهء صمرا شده از دست تو شاعر
 شوریده و در مانده و بیچارهء رسواست



بهار

بیا ای سرو فوبان بار دیگر نوبهار امد
 گل لاله به دشت و ان کنار جویبار امد
 شکسته موج امید در تماشا مسرت ما را
 مرا یادی ز گل و گلشن و ان لاله زار امد
 درفتان تازگی موج سمن و نیلوفر پیمان
 درون سینه درد از ان غباری انتظار امد
 هزاران بلبل شیرین سفن در اشنیان دل
 غزل های شیرین و عارفانه بیشمار امد
 زلیفا گر درید از درد گریبان یوسف را
 چو حاصل بود ز دردش این چنین بی اختیار امد
 برآمد زعفران چو رنگ و رخ مجنون غمگین
 به روز امتحان لیلی ز هر سو سنگسار امد
 بنفشه و گل و سنبل نمایان در دل عاشق
 چو نرگس وار از گلشن ز بوستان اعتبار امد
 چو بینی مرغ سمر را بسوی سوسن افضر
 که فافته کو کو زنان بسوی شامسار امد
 منم " زرغون " چون مستان درخت سرو تا آسمان
 زمستان رفت دامن چید فضل کرد و گار امد



مسرت

اندیشه کنم در سر صد شمع بر افروزم
 زان کلام شیرنت یک چند بیاموزم
 باری قلم به دستم باری نویسم از درد
 ای پشتمه آگاهی فود را به تو می دوزم
 شاکردی تو گردد دل با میله و صد زاری
 تا فنده و شادی را در تن بیاوزیم
 ان گه چو ماه روشن رفسار مزین تو
 تا زان لبفندان ات چو ستاره پیروزم
 در ظلمت شب این دل در مسرت و در توبه
 "زرغون " مدارا کن در دام قلا اوایزم



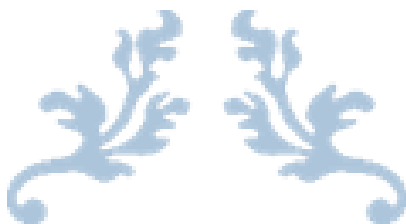
گلفوشه ها

بزم امشب که مشعل فروزان شماست
 انجمن هنر و فرهنگ گلفوشه هاست
 گر تو بینی هر طرف در جمع عارفان بزم
 غزل های دلنشین و اینه ای مهر و صفاست
 هر چه اندیشی نهان در پرده مهر و ادب
 چه عزل های شیرین در کنار اشناست
 مخلصان این چمن با رنگ و بوی از علم و فن
 سرود های دلنشین و غزلیات از مولا ناست
 هفت فلک اسوده است آرام در اغوش شب
 شام امشب بی ریا و عقوبت از ان ماست
 در بساط این چمن تفسیر ها از علم و فضل
 سخنان عارفان از ان سمای مصطفاست
 تا نفس باقیست " زرغون " هستی در قید زمان
 پیرو بیدل و جامی تا که این عمر در فناست



انصاف

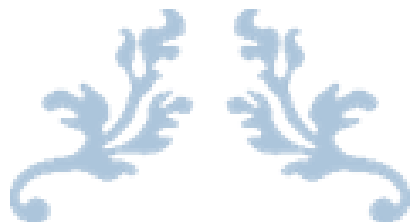
چه دیدم و چه ها دگر بینم
 هراسم زین بد و بدتر بینم
 نفس از پا فتد اندر گلویم
 چه چشمم مادری را تر بینم
 عجب آشفته بازارست درین شهر
 گل الفت پر و پرپر بینم
 دگر کومیده انصاف از دیارم
 همین بیداد به چشمم و سر بینم
 بفوان جانان زرد مردم فویش
 که را بادار که را نوکر بینم



زن، مادر

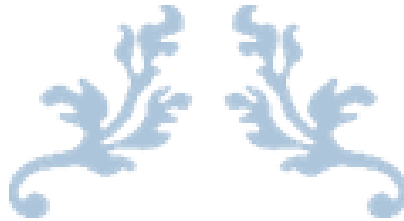
زن در کانون سنت زنی زندانی بود
زندگی در عزلت و مرگش جاودانی بود
پیشه کرده تیره روزی را با زلت تمام
اینکه زن در کیش اسلام مال مردانی بود
مثل زن در تاریکی ها هیچ مویودی نبود
مرگ سنگسار بر زن مکم طالبانی بود
گر عدالت فواست و انصاف را از بر فدا
این عدالتفواهی ها در شب ظلمانی بود
دین و مذهب را عنوان کرد در کشتار زن
مکم ملا و اهریمن کار شیطانی بود
قدر ان مجاب و چادر را گرامی داشت او
هویت اش گمگشته در دین و مسلمانی بود
زر و زیور رسم و فلصت ها در شب زفاف
بیفبر از ان که فردا قید و زندانی بود

جامه ابریشمی و چادرش رنگ سیاه
 در قفس چو مرغ بیجان عمر قربانی بود
 حافظ دل رسم و عشق ناز دادی بر زنان
 جسم لطیف مامی ان عشق و عرفانی بود
 زن که مهر و فرد را داشته چو دءر در دمن
 گل ها در باغ تقوا سرف و ارغوانی بود
 کشتی درد و غم ات در بمر تاریکی شب
 شامل شادی و بفت علمی فلبانی بود
 "زرغون" ازاده را آیین دین اش علم و فن
 شعر من در وصف زنان نسل اریایی بود



وطنم

هرچه گویم زگل و باغ و پیمان میگویم
 زادهء عشقم و از عشق سمن میگویم
 درد غربت غم دوری وطن جانم سوخت
 غزل سوخته از بهر وطن میگویم
 وطن ای جان وطنم خاک و گل و سنگ ترا
 بهتر از کان زر و لعل یمن میگویم
 سر بی درد چه داند غم و سودای مرا
 فاطر افسرده ام از رنج و ممن میگویم
 لاله سان داغ مگر دارم از غربت و عشق
 غصه ام را به دل دشت و دمن میگویم



کارگر

عشق را با کار شروع کرد کارگر

با همت والا و کار پر ثمر

چرفه سازنده گی در دون و دهر

چو گلستان امید و با تلاش مستمر



پدر

مهر پدر چو گوهر تابان بود
 طلسم ممیت بی پایان بود
 پند های گهربار و سفن های ناب
 روشنی چشم عارفان بود
 پیامی زنده گانی و بهاران دل
 همه موج الهام در دبستان بود
 مایه گفتار سفنان های او
 بر من چو مشعل فروزان بود
 مسن تشریف ز گفتار تو
 برایم ارزنده و شایان بود
 گلی علم و دانش تو کاشتی بمن
 چو درخت سرو در باغستان بود
 سفنان شیرین و کلام بلند
 به دل چو مظهر روشن بود
 پیامی زنده گانی و بهاران دل
 همه موج الهام در دبستان بود
 کلامت چو گوهر در هستی من
 بَرمن چو مهتاب تابان بود
 پدر گرده فدای الفتی تو
 سراپایم ز مهرت شادان بود



وداع

افرین ارزو ، افرین کلام من

هرگز از مرگ باکی نداشتم

قبرستان کهنه را با پیشم باز دیدم

فون پارچه ها را

دود و بارورت شهر را

اسمان تیره و غبار الود را

هرگز از مرگ نهراسیده

گرچه شکننده و نبود است

از ان لرزیده و ترسیده

که قافله عمر را ذلیل و مقیر در دیار که قیمت

قبر هایش بلند تر از قیمت آدم ها و انسانیت باشد

از ان ترسیده

بیگانه و غریبه ففتن با شمع های خاموش گورستان

از ان ترسیده که آرام و سرگردان

با امید های نا انجام در فرابه قبرستان

برای افرین کلام تنها و بی بها

باید وداع کرد

فواهرم ، مادرم "

دوست دارم زن بودنم را

اینکه با یک گلو بند زرین و پیراهن رنگ رنگ بلند شاد می شوم

اینکه سرمه چشمم ، با منا دست و رفسار اناگونه با تکرار ترانه های بهار

ارام آرام می رقصم

دوست دارم مادر بودنم را اینکه می توانم مادری کنم

اینکه می توانم ارغوانی و سرخ وزرد ابی رنگ ها را

تجربه کنم اینکه با رنگ های زنده گی سازش

دوست دارم

اینکه اسان بفندم

اینکه اسان بگیریم

اینکه با نیرومندی از تنهایی ها غم ها مرور کنم

و احساس بلند را برایم تکرار کنم

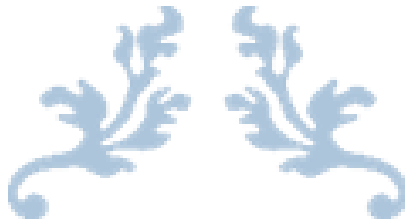
فواهرم ، مادرم ،

تو هم مانند من یک زنی

لمظه ها را با خود دار

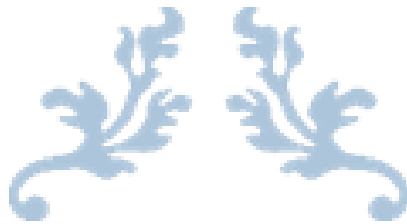
و شادی ها را به خودت هدیه کن

برایت احترام کن با اهنگ های زندگی همراهی کن
قهوه ای بگیر کنار رود خانه را با گام های نرم
با عشق و اعتماد به فردا سعادتمند
دور دور فیلی دور از اشک درد
صفحه جدید زندگی را ورق بزن
یاد تان باشد
زنان غوغای عزت و نفس را دوست دارند
دوست دارم زن بودنم را



دل مملول

گفتی بده یک بؤسه ای که عشق ایمانم تویی
 در این دل مملول من میل و تمنایم تویی
 هرچند ندارم شوق گل جز درد و غم ان صنم
 ای دلبر زیبا گهر مرهم به درد هایم تویی
 گفتم کجا فواهی رسید از این شهر رسوای عشق
 وای عشق من دنیای من این صبر و سودایم تویی
 امسال من این ماه من ان روز ها و لمظه ها
 بر هجر پایان گر دهی امروز و فردایم تویی



عرض مال

درین عجزه سرا با که عرض مال کنم
 دلی به ماتم دل ، فستنه و ملال کنم
 به فلوت من و دل جز سکوت چیست
 بگو چه سود اگر به قفای تو قیل و قال کنم
 گدای شهریتانم مفند به بیش و کم
 که فیرمسن زکوی تو من سوال کنم
 به تار و پود وجودم فیال و فواب تو است
 چگونه ترک همین وصلت و وصال کنم
 به بزم عشق چنین گفت مضرت عشقم
 دگر به شعر تره و صف فط و فال کنم



فراق و تنهایی

تاریکی زود گزر است یار بدان

شب فراق و تنهایی ز جانان بستان

نیست رنگی که زان شاد شود این دل من

قطره اشکی او کند عشق را یکا یک بیان

وای امشب چه قدر تاریک و دلگیر است

تو ز شعری مولانا و فردوسی بفوان

صفره ای کوه را ببین که چسان سنگین است

اگر آه ای کشم و سوزد مگر گام دهان

شادی کن باز با " زرغون " سمر فیز امشب

مگر هر دم کجا باشد به میفانه فغان



نوای دل

کجا روم به که گویم غم فسانهء فویش

مدیث ناز تو و شعر عاشقانهء فویش

بگوش ناز تو کی میرسد نوای دلم

به فلوت من و دل سرکنم ترانهء فویش

چنان به آتش غم سوخت هجر بال و پر

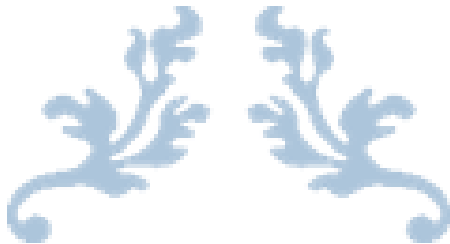
که در بساط فلک ننگم نشانهء فویش

نشسته بر سر آتش چه تودهء فاکم

بدست فویش زدم آتش آشیانهء فویش

اگر بیایی و یادی ز "شاعر" کنی

به پیش پای تو ریزد شعر و ترانهء فویش



جام لعل

ساقیا دارم تمنایی لب میگون را
 پیشم زیبا و رخ ماگونه بیهون را
 تشنه کامم از فراق ان لبان سرخ یار
 زلف مشکین ونگاهی دلیر مشهون را
 پرتو رویش به فلوت دیده ام چون افتاب
 سوزنده تر از دلبری مخروری اتشگون را
 دل شکسته در میان عشق او فامم هنوز
 زان فراق پفته گی ها عشق چو مجنون را
 تیغ مسن اش زد بر دل زخم ها را تا ابد
 دل ندارد طاقت غم های ان هامون را
 چراغی ان عشقی که مدهوش ان جامم هنوز
 بر امید جام لعل اش و ان رخ مدهون را
 این غزل که هدیه " زرغون " از عشق و جرم
 ساز هایش باغ و گل و ساقی ز سیفون را

به کی گویم؟

به کی گویم که درین شهرچه هامیبینم

همه جا فتنه و تزویر و ریا میبینم

همه اسباب جهانست درین غلغله بازار

ولی آنچه گم گشته ویا نیست میا میبینم

گل انصاف و عدالت شده پریز امروز

مکرو تکذیب و دغا را همه جا میبینم

شیخ وزاهد شده دلبسته، جاه وزرورسیم

کودک و شاه و گدا را چو گدا میبینم



فواب و فیالم

ای عشق تو هر بود و نبودم
 کوی تو بود قبله هرگاه سجودم
 فاک در تو سرمهء پیشمان ترمن
 مهر تو بود شالودهء شحر و سرودم
 سوزد زغمت تنور دل هرگه و ناگه
 طوری که نبیند کسی رقصم دودم
 در فواب و فیالم نبود جز تو سوالی
 بشنو نفسی آه من و گفت و شنودم
 توریزش بارانی ای گوهر رامت
 دریا شده ای بر گرد بردجلمه و رودم



مدیث عشق

دلا زلفت فوبان دگر بریدن به
 مدیث عشق زاهل سفن شنیدن به
 زدلبران دو رو و دو رنگ جان به
 لبم دو دیده کور شود روی شان ندیدن به
 نگونگو دگر ایدل زفط و فال بتان مرا
 به گوشه ء و فلوئی گزیدن به
 زمانه ناکس و اعوان جمله بی پروا
 ازین ستمکده پرپر زنان پریدن به
 زباغ سبزدویشمی که رنگ غم دارد
 چواشک از سر مژگان دگر چکیدن به
 گذشت دور شباب جانا غره مباش
 کنون که فصل فزانست ترا فمیدن به



یلدا

امشب شب یلداست یلدای من تویی
 زان پاکیزه ها بهتر رویای من تویی
 چون عشق آتشین فروغ گل نسرین
 زان باغ و بوستان گل زیبای من تویی
 یلدا ست نام پاک و شب صدق عاشقان
 ای صبح انتظار تمنای من تویی
 ازبرکنم کتابی از مافظ و سعدی
 موجه درین دلمه دریای من تویی
 کجاست در میگده و مستی و عجز
 ان ساغر می فانه و مینای من تویی
 مراد ز دلم ان چه کنم جز سر زلفت
 سفره نذر اوست مگر ثنایی من تویی
 برپا کنم شور و برقصم به ساز عشق

فورشید فوب و ناز فردای من تویی
 فوانج سروده ها ز اریانا و فراسان
 غزل های دلنشین و دل ارای من تویی
 با سردی زمستان بیارد برف و باران
 بامن بمان که همدم دنیای من تویی
 سرف رنگ با شعله های پر از دود آتشین
 باوربکن در هر کجا همراه و همراهِ من تویی
 زرغون طهارت کن به شبهای قدس
 یلدای من در باورم یلدای من تویی



سفره خیال

دادم عنان دل به تو ای دلربا بران
 الطاف کن برای فدا پیش من بمان
 بنشین کنار من چو گل ای گلبن امید
 شعر تری زعشقی و وفا بهر من بفوان
 بر آسمان سبز کران دل سپرده دل
 ای آسمان ز درد و غم و مال من بدان
 گویی هوای سرد و سکوت است رود را
 ای فلبان عشق و سکوت آهسته ران
 خورشید صبمگاه بدمید روی پنجره
 چون نورروی ظلمت شبهای من بمان
 عشقست و آرزو دل صد پارهء مرا
 نفل امید فاطر من بر دلش نشان
 این راه پر خم و پیچ است زرغون
 ای ساربان ز لطف بگیر دست ناتوان



هوای من

کودلبری که گوش نهد برنوی من
 فواند سرود عشق و بگرید برای من
 لطف از سر ریا بفدا بیش دیده ام
 نایی نفواند نغمه ، تلخ صدای من
 بهتان روزگار کنند بار دوش من
 گرفسته ، شکست نهند به پای من
 از بسکه نازکست خیال پری رفان
 رنگ دگر گرفته سریر هوای من
 گفتم مدوز چشم به دارو ندار کس
 کی بگذرد ز رسم خود طبع گدای من
 برگوش گلرفان نرسد دادکس
 کنون بر آسمان رسیده سر وای من



تاراج ملک کهن

تا که ما همراه با فصل زمستان شدیم
 برباد رفته و ترک از گلستان شدیم
 جنگ و کشتار شد گرم و داغ روز
 قتل و فونبار بری مسلمان شدیم
 تعصب قوم زبان کرد ما را ناتوان
 بسته به زنجیر دشمن چو برگ فزان شدیم
 بر ما چه رفته است که از هم بریده ایم
 به تیری رفته از کمان ما همه نشان شدیم
 از یاد رفته است شکوه گذشته ها
 با درد قصه گفته و بی فانمان شده
 امریکا و انگلیس و دوستان زبر دست شان
 تا راج ملک کهن رهرو آنان شدیم
 کوه های هندو کش و شهدای سرخ او
 دفن گمنام ها در دشت های فراسان شدیم
 گفتند از غرور و جوانی و شادی ها
 گفتم دیگر دل شکسته چو پیر ساربان شدیم
 دانی " زغونه رسم این مرز و بوم سلمه شور
 عشق میهن را بفون گرم مان تابان شدیم



دیار عاشقان

لیلی نازم ببین لیلا تر از لیلا شدی
 شهرهء شهر بتان ودلبر دلها شدی
 در رهء عشق و وفا پروانه سان بگذاختی
 همچو فورشید امید، آیینهء فردا شدی
 برگ و بار دفتر ایام گوید وصف تو
 ابروبازانت گرفت کز قطرهء دریا شدی
 در دیار عاشقان سر بر کشیدی ماه من
 غنچه بودی و شگفتی گلبن رعنا شدی
 از ملاوت در مدیستان گشتی شمع بزم
 دولت عشقت گرفت چون مونس دلها شدی



چه عنوانت کنم

ای رویش رویای من آفر چه عنوانت کنم
 گل گل شگفته باز آی تا گل به دامانت کنم
 ای اشعهء ماه نهان برمن بتاب برمن بتاب
 تا در بیندم نیمه شب در فانه پنهانت کنم
 باجلوهء همچون سراب زیباتر از موج مباب
 در جلوگاه شعر فود گل واژه بارانت کنم
 ای رفته از دنیای من دارم تمنای ترا
 در شهر عشق ودلبری من از که پرسانت کنم
 دیگر چه میخ اهی زمن زغون درین دارفنا
 بادا فدایت جان من جانم به قربانت کنم



نالہ و شور

نالہ و شور ترا شور ترا دوست چہ تدبیر کنم
 رخ پر مہر ترا با غزل ام پگونہ تفسیر کنم
 تو چہ دانی ز دلہ درد و غم و سینہ چاک
 مگرش درد دلہ را بتو تعبیر کنم
 نشود عشق جہانسوز کہ با قصہ زار
 سر زلف ام را بہ درد تو چو اکسیر کنم
 نکند رو بہ می فانہ بیاری روزی
 تا می ساغر و پیمانہ ای شبگیر کنم
 گل و سنبل در گلستان و چمن دل را
 مگر در دامن این عشق بہ زنجیر کنم
 بیا کہ تا شراب ساغر و مینا نوشیم
 تا دل شکستہ را دوبارہ تعمیر کنیم
 بتو گویم چو رسا کلام از عشق دل
 مگر از جان و دلہ این ہمہ نفجیر کنم
 ترسم ز عشق و عاشقان کهن بار جہان
 بہ روز گار سیاہ بار فودم را تکفیر کنیم
 زرخون مزین و فوش طبع دل شادم
 نشود روزی زغم نالہء دلگیر کنم



بزم عاشقان

ایدل از ما بیدلان معنی این و آن می‌پرس
 رمز هستی از من سرگشته، میران می‌پرس
 گر نه ای فانوس بزم عاشقان در انجمن
 از رهء میفانه واز مستی زندان می‌پرس
 بشکند اهل قناعت دام هر زنجیر و بند
 مرغ بر بشکسته ام از گوشهء زندان می‌پرس
 دلخ صوفی را شرار آتشین عشق سوخت
 سوز و ساز عاشق و کم مهری جانان می‌پرس
 قامت ماه خم زده، زادبار بیداد زمان
 از فراز و از نشیب گردش دوران می‌پرس
 چشمه ها لبریز و دریا شد فروشان در بهار
 از فروش ابر واز چشم تر باران می‌پرس



فیال تو

ای سرو سهی یاد کنم سبز تنت

شعری بسرایم به هوای چمننت

ای نوگل رسته به دیار دل من

بشگفته شوم چو گل به دشت و دمننت

در بادیه فیال تو سبز شوم سبزهء تر

تو بلبل و من لهجهء شعر و سفننت

نا دیده ترا گر بمیره ای گل ناز

در روز جزا دست من بادا اندر یفنت



بی کسی

از پافگند عاقبتم کوله بار عشق
 من مانده ام و بیکسی و شام تار عشق
 ای عاشقان پاک به داد دلم رسید
 سوزم میان شعلهء پر از شرار عشق
 من صید تیر فورده ام از مال من می‌رس
 بسیار کشیده ام به فدا بار، بار عشق
 ماییم و یاس و سلسلهء درد از فراق
 چون خاک باز خاک شوم در دیار عشق



اینه صدق

گوش کن آن قصه ها را باز از سر میکنم
 آن همه درد و تعب را بار دیگر میکنم
 گر بیارد قاصدی بار دگر پیغام عشق
 از سر ظن و گمان دنیا را ممشتر میکنم
 با که گویم درد را از دل به دریا میکشتم
 چون صدف ها دانه وار در گوشهء بمر میکنم
 سفرهء عشقم شده هموار نزد دون و دد
 زین سبب در خلوتی دودیده را تر میکنم
 آسمان تاریک و پر دوست بین با چشم دل
 تاسمر اندر ره ات صد شور دگر میکنم
 زرعون فموش داد مزین پیش ناکسان
 نامهء رمزفیالش را من از بر میکنم



سروده بهاری

بیا باخود بهاران را بیاور

سرود سبز باران را بیاور

بیا سبزینه پوشش ای دفتر رز

نوید نو بهاران را بیاور

عروس جلگه زاران را بکن سبز

گل نسرين و ريمان را بياور

شقایق های و مثنی در چمن ریز

شگوفه های فندان را بیاور

بهارمن دیاران بیتو سرد است

نوی مرغزاران را بیاور



فزان

چوباغ رنگ زرد صمرا گرفت
 ایام رویش رویای رویا گرفت
 فزان آمد و پاییز دامن کشید
 هزاران در چمن آمد وماوا گرفت
 زمربل و مشک و شقایق باغ
 شکوه و گل و مل باز معنا گرفت
 نمود طبع مجنون چو پاییز عشق
 چو مسن لیلی را به تماشا گرفت
 بنفشه و نرگس و یاسمن زباغ
 به یاس در معنی را به هرجا گرفت
 وزید باد سردبه دشت و دمن
 شگوفه در فروغ عشق فنا گرفت
 زر غون زاشک فزان فون دل
 شمار ستاره را به شماگرفت



زندگی و عواقب آن

فضر هم روزی درین کهنه سرا پیر شود
 پسر عشق درین بادیه دل گیر شود
 مهمل سوخته گان از پی هم درگزر اند
 اندرین غمکده آیا که زمینگیر شود
 دل این فاک سیه هیچ نشد سیرزمرص
 قاتل پیر و جوان روزی مگر گیر شود
 کم ززدان ستم نیست همین دارفنا
 به چه انداز همین مشغله تفسیر شود
 غزل سبز سرودیم کس اش هیچ نفواند
 طالع ام کو که سفن مایهء تدبیر شود



غمنامه

در میهن ویران من فرزانه را گم کرده ام
 در شهرچو فونپاره ها کاشانه را گم کرده ام
 جاده های سرخ فون و انتمار و قتل و جنگ
 در شهر ظلم فاکیان تازیانه را گم کرده ام
 طالب و دوزد و قومندان صامب نظر روزگار
 در کوچه های درد و غم دردانه را گم کرده ام
 توتنه های گوشت آدم اوج گیرد در هوا
 انتمار در کوچه ها غمفانه را گم کرده ام
 از فون و باروت فسته ام چون مرغ بیجان در قفس
 در خاموشی نور ششم پروانه را گم کرده ام
 از قطع سر طفلکان اهام چو بر افلاک شد
 با تیغی رزمی فون و اشک مهرانه گم کرده ام
 در پیشم دیده داعش رسوا چو اهل بی فرد
 در تاریکی ظلمت رندانه را گم کرده ام



کبوتران صلح

روزی کبوتران سفید در سرزمین درد ها پراواز فواهد کرد

اشک ها را به مهربانی فواهد گرفت

زخم ها را به نوازش

ناله ها را به شادی مبدل فواهد سافت

برادری ، برابری ، عدالت و انسانیت را پیام

اور فواهد بود

مهربانی دستان مردم ما را فواهد فشرد

روزی که دیگر جنگ نباشد

عشق قلب های شکسته را غرق صفا و صمیمیت فواهد کرد

افسانه ها و دلواره های درد ها باقی فواهد ماند

و جاگیرش اشتی و عشق فواهد بود

بوسه و ناز های قو های عاشق

تا رسیدن افرین لمظه ها

به عشق جاودانگی هر انسان

ارزوی والا و پیامد صلح و اشتی فواهد بود

تبسم به لبان یتیمان

محببت به انسان

اهنگ های شادی بر زبان ها فواهد بود

روزی که دیگر ترانه های صلح و سرود فوشبفتی به نواختن آغاز فواهد

کرد

تا کم ترین سروده ها از جنگ باشد

ترانه ها ، اهنگ ها و غزل های عاشقانه

را بیشتر فواهد شنید

روزی که تو بیای متی من نباشم

کیوتران سفید صلح را در اغوش فواهد داشت

لبفند جاودانه

سرور و شادی را با دستان پر مهر و تن زخمی ات لمس فواهد کرد

فتم درد و آغار فوشبفتی انسان را تا روشنی آسمان نیلگون صلح

انتظار کیوتران سفید ارزو ها را فواهد داشت

تا پایان و فتم کاروان زندگی



میهنم

کابل ویران من چون جان بود
 شهر عشق و شهرهء دوران بود
 از قضا شد دستفروش جنگ و نبرد
 روز و شب در آتش سوزان بود
 راکت و فونپاره بود و جنگ و غم
 کشته ها از جنگ آن دوران بود
 گورها و قتل و کشتار را می پرس
 شهدا در بامیان و میبههء سیخان بود
 گر بدانی جنگ پنمشیر و مزار
 رزم دلیران و شیرمردان بود
 فاریاب و آقچه تا سر پل
 کشته ها در کندز و جوجان بود
 در بدر شد مرد وزن طفل یتیم
 بیشترینش اهل کوهستان بود

کندز و غزنی نماند مصون زبنگ
 دشمن اصلی ما ایران و پسرکستان بود
 کتر و باد غیس سوخت وهم فراه
 ملک هری شهر دلیران بود
 طالبان انتفاز کردند هر کجا
 اینکه آنان جمله قاتلان بود
 ای که دلم درد دارد در قفا
 ارزومیه صلح جاودان بود



صلح

سوزنم را تار کرده

دارم می دوزم

یفن کنده یتیم را

دارم می دوزم

پیراهن کنده فقیر را

جو ها را دریاچه ها را

متی افتاب را با مهتاب

بی خیال

پشمانم در انتظار امروز

فدا می داند که چند شهر و چند ملیت و چند مذهب را با هم کوک زد

انقدر ژرف که دیگر

از هم نسکد

تا نابودی جنگ و روشنی مشعل صلح

تا پرواز کیوتران فوشبفتی در آسمان آزادی

شعر من ازاده گی

شعر من ازاده گی نوای من استاده گی
بس که ومشت دیدم در شهر یکی مجنون مرا

داغ ان زخم سیاه پوش مادر غمگین بار
ظلم کاف ارگ و قدرت ره أفلاطون فرا
انتقام است جنگ است قتل و کشتار در وطن
داغ یاس و ناله ها در ملقه شبفون مرا

شعر من ازاده گی نوای من استاده گی
بس که ومشت دیدم در شهر یکی مجنون مرا

تاریکی و دود و باروت توفان درد و غم
ریشه کرده در وطن نعره واژگون مرا
تا دم تیغی صیاد بر انسانیت دگر
طوق لعنت را او دارد مشعل ز فون مرا

شعر من ازاده گی نوای من استاده گی
بس که ومشت دیدم در شهر یکی مجنون مرا

هر سرودم تیغ گونه بر مریمان تو باد
همت والای مردم تاج همایون مرا
مصرع رنگین نویسم زان شهادی تو من
خط هایش سرف اما واژه ای موزون مرا

شعر من ازاده گی نوای من استاده گی
بس که ومشت دیدم در شهر یکی مجنون مرا

عمر رفت و دامن نومیدی از دستم نرفت
ماکمان در شهر ویران درد ز قانون مرا
خافله زرغون ز ترفند جهان و رهبران
درد مردم فانه دارد در دلی بیهون مرا



افسوس

اینجا آتش است

اینجا فون و ناله است

اینجا شهر من و دیار توست

اینجا بستر فونبار شهدا است

اینجا افغانستان زاد گاه ماست

بار بار تکرار درد های بی درمان

قتل و کشتار هموطنان

در هر کجا شهر ویرانم

اینجا زیر این یگانه پتر زیبا کابل

ارزو های نیک با آدم ها گره فورده غنچه می کند

ولی دردا و افسوس!

که زیبایی ها و غنچه های تمنا یکباره به آتشکده مبدل می شود

انسان مملو از شادی و عشق را

یکباره به جرم زنده ماندن به فون پاره رقم می زنند

به جرم چه ؟

به کدام گناه ؟

کجاست عدالت در کشور

آیا روزی صدای صلح را در دیارم فواید شنید؟

وای ! که یاس در بغل دارم

اینجا آتش و جنگ است

اینجا فون و ناله است

اینجا شهر من دیار توست

اینجا بستر فونبار شهدا است

اینجا افغانستان زادگاه ماست



پنجشیر

شکوه علم و عرفانست پنجشیر

دیار شیر مردانست پنجشیر

بنازم بر فراز کوهسارش

که ملک عشق و ایمانست پنجشیر

ملاوت فیزد از دار و درفتش

چو ملک توت و تلافانست پنجشیر

جوانان رشیدش شافه ناز

تو گویی ملک فوبانست پنجشیر

چه گویم من زباغ و راغ کوه اش

دیار مور و غلمانست پنجشیر

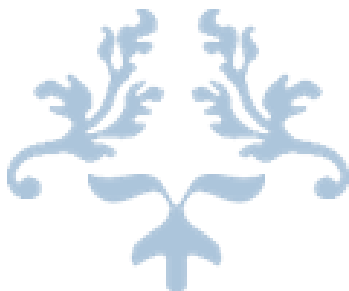
به مهر و دلبری زرغون گفتا

که فورشید فراسانست پنجشیر



سرود صلح

رواق منظر چشمان عارفان جهان
 سرود مجلس شیرین و شهسوار زمان
 به گوش اهل فرد و مخلصان دهر
 بلغزد شهپر شصده ز مغاره نهران
 اگر مقصر است در نقد فلک این دل من
 سرود صلح کند ثبت به زبان های جهان



صلح و ازادی

همه شب فواب دیدم

لوح سماع ملکوتی را

نرم نرمک بوی عنبرین را

صمبده ستاره گان را

شب های مهتابی را

روشنی سعادت را

یکباره غروب ها در سایه سینه ام سایه گسترده

درد از فنک سرد زمستان

پیشمان اشکبار یتیم پا برهنه را

مادر گدازخم دار را

پیر مردی محتاج را

ومشت را کنار انداخته

نوشتم روی دیوار ها سیاه سیاه

از تنگایی زندان تاریکی

ص-ل-ع

و

ا-ز-ا-د-ی

صلح و ازادی



شهید ففته در آتش

کابل تو ای شهر غم و درد ها

که فرعون زمانه سفت با تو درگیراست

شهر زخم های بی درمان

شهر آتش و جسد های ففته در فون

شهر دود های باروتی

شهر اواره گان و جان بافته گان بی گناه

کابل تو ای شهر غم و درد ها

شهید ففته در آتش

یتیمان برهنه پا

مادران اشکبار و ابدیده با فون و درد

آسمان تیره و سیاه از دود باروت

ناله های پیر مردان

این همه با سرودی غم ها

در میان قلعه های شامخ هندوکش

نعره می زنند

کابل تو ای شهر غم و درد ها

ستاره گان از دور دور به تماشا نشستند اند

تا نظاره کننده بی عدالتی های زمانه باشد

استبداد قرن را با اشعه های رنگ رنگ زمان

ملت فونپکان را

مرده های غلطیده به فون را

شماره می زند

به قضاوت گیرد

کابل تو ای شهر غم و درد ها

از برای چه این قضاوت ها ؟

با عقده های میوانی

ای ادم های ادم نما
 باز فون بی گناهان از برای چه؟
 کابل تو ای شهر غم و درد ها

کابل ای شهر بی گناهان
 جاده های سرف رنگ ات
 شهدای فونبارت
 داغ های لاله وارت
 فریاد های ملت به فون ففته ات
 از گلوی زخمی تو به اسمان های بلند
 عدالت فواهد رسید
 تا نابودی دشمنان سیاه دل های قرن
 کابل ای شهر غم و درد ها



ممشر

دلی زارم ز درد و غم شتابان است
 قلم بر دست و پشیمانم به گریان است
 از ان لحظه که دیدم جوی فونین شهیدان را
 توان و درد و طاقت در تنم در جنگ و موریان است
 شهیدی ففته در میدان با فواستهای انسانی
 جواب این همه کشتار ، قتل هر مسلمان است
 نمی دانم که این فون سرف رنگ از برای چه ؟
 تو خود دانی که این ممشر ز دست انتفاریان است
 جواب فواست های برمق ملت را چه باید بود ؟
 تو دانی که جوابش قتل و فون این شهیدان است
 مکن گریه تو ای مادر که دیگر فون فرزندت
 بهایش آنکه دیگر ثبت تاریخ فراسان است



وطن

چه شود روزی دیگر در وطنم جنگ بفسرد
 تا که استاره صلح را در فلک ها بشمرد
 چه شود تا دیگر ماتم و غم در بندد
 تا که اشک مادران را زان دیده سترد
 چه شود تعصب قوم و زبان را تا ابد
 به قهقرای زمانه و به جرعه سپرد
 چه شود ففتگان ما در این دشت و دمن
 شمعها سرف و دعا را به ایشان بسترد
 چه شود تا که شهدای گمنام این چمن
 به ثنای و رحمت فالح یک دانه ببرد
 چه شود ماملان انتمار و سوز و غم
 در آتشکده ای سوز زردشت بفشرد
 چه شود اینکه دیگر فقر نباشد به دیار
 تا بلبلان نغمه فوان به گلستان بسرود
 چه شود تا دلی شکسته وبا درد گداز
 طعمه زخم را با مرهم نوش دارو ببرد
 چه شود دامن صلح و ثبات در وطنم
 زانکه دیگر جوانان دلشده نمرد



ابلیس زمان
 مرگ شکننده تر غربت
 ارزوی بلندی در جهالت
 آشک ها
 درد ها
 در قفس سینه صدا زد
 باری گریست
 باری قامت افراشت
 تا ابلیس زمان را به ترمم کشد
 سنت را شکست
 زمان را ازمود
 تا سعادت را شعله ور سازد
 تا آزادی آدم ها
 هرگز از مرگ نهراسید
 بستن
 یافتند
 یاسی محصومانه
 بیهوده گی را بر تن مایوس
 پذیرفت

تا افتاب دیگر نتابد
 ستاره های روشن را در تا در قهر آسمان
 با نگاه معصومانه به ستایش گرفت
 وداع کرد با درد ها
 آرزو ها
 زمانه چه سفت گیر است
 با همه بیگانه گی و عداوت
 عشق را با اندو اش نشناخت
 آرام آرام با ترانه های عاشقانه
 در غروب دلگیر شب
 در غربت و تنهایی



ففته گان هندوکش
 دشت های سر در فلک
 و دامنه های هندوکش مقدس است
 جوانان با فون سرخ اراچ فوایده اند
 در دشت های الوده در روی جبلزار ها گل لاله می رویید
 لاله ها از فون رنگین است
 هوای باروتی کشور را پرستو ها ترک فواهد کرد
 نفس ها را تازه و فکر نآن فواهد کرد
 گل گندم زیباست
 گل شقایق زیباست
 گل ها باغستان ممبت زیباست
 ولی افسوس که مزرعه دلها را علف زرد و هرزه کین انسان ها پوشانده
 است
 هیچکس درفت ممبت نکاشت تا دنیا را شاداب وفرم بسازد
 نفس را تازه کن
 دنیا بار دیگر با دستان زیبا گره زن
 تا غچی های نعمه سرا به پذیرایی بهار
 مرغان فوش اواز را به سراییدن
 سرود های گوش نوازی
 دلنشین صلح و سعادت را
 من ، تو ، ما ، در اغوش گیریم



من گم شده ام
 در یک شب فزانی که باران به شدت میبارد
 اعازگری دیگری بود
 این هم من ، گم شده
 در آسمان بیکران
 با ستاره های سرگردان
 در کهکشان بی انتهای فرو رفته
 در قهر اوقیانوس عمیق و تاریک
 من گم شده ام
 من در دنیای تنهای خود
 که تاریکترین شبها و ابری ترین روزها را دارد
 و باد تیز و دلفراش اواز غروب کوچه هایش را دلتنگ مینوازد
 گم شده ام
 اری من گم شده ام



زن و یاس
 زمان باید گریست
 آسمان باید گریست
 به صدای درد های آن زن دردمند
 که از شلاق مردان سیا پوش نعره می زند
 در فلوت مردانه
 با نوای الله اکبر
 سنگ می ریزند
 به دست و صورت آن تن نمیف نا توان
 شافه ای از درخت غرور مردانه تکانی ندارد
 هیولای غرور می بلعد بناه ناموس و عزت
 تن آن مادری را
 بستجوی سمر در تاریکی شب
 نمی جنبد فسی از باد های تند
 نه دست کمک
 نه تمنایی میا
 انتظار مرگبار
 با قبر کنده
 در دشت سوزان



انتظار

منتظر عابری استم

تا از این تاریکی شب من را با خود ببرد

ببرد دور ها تا سمر گاهای میمون

تا روشنی شفق دم روز

بندر نجات را عبور کند

با کشتی به شن نشسته

از شب های بی نور و تاریک

تا آسمان روشن افتابی

تا صدای فروسان بامداد

تا چراغ امید صبح

ببرد من را با خود ببرد



زن

زیبا و وفادار ماندن

چه کنم که اینجا همه ای زیبا رویان را عرضه می دانند

گوش های از زده ات پر است از

صدای دشنام ها و توهین ها تکه کلام ها و نگاه های هواس ناک

پر است از ترس فانه آمدن

ترس از اعتماد و تکیه به یک مرد

زن که باشی

اینجا که باشی

فکرت می شود همین ها

اینجا کشور من است

همان کشور که دینش اسلام است

همان که مردانش در امنیت کامل است

همان کشور که نامش افغانستان است

اری اینجا افغانستان من است

اینجا!.....

اینجا همان فانه ای ویران من است



دیالوگ

بسکه تو شرح خیالم
 این همه بود تا وصالم
 من اگر چشمه مهرم
 من اگر عشق مزینم
 من اگر مشعل تابان
 من اگر شمع فرزانه
 من اگر آتش سوزان
 من اگر بمر فروشان
 من اگر دلبر جانان
 من اگر ماه درفشان
 من اگر عشق و ایمان
 من اگر وادی سوزان
 همه این هم که استم
 بری ان یار قرینم
 تو اگر سفت جفا کار
 تو اگر کم دل و بیزار
 تو اگر یار نا توان

تو اگر مرموز و نالان
 تو اگر شافه غرور
 تو اگر بی مهر و ناکام
 تو اگر سرد و گریز پا
 همین بود که بودیم
 با هم یکجا نسرودیم
 سر همدردی نداشتیم
 تغم نا فوشی را کاشتیم
 ببین ای دوست تا امروز
 من و تو با هم نفواستیم
 بر عشق ان لیفندان
 پشیمان و چشم گریان
 ما ز هم دور در ظلمت
 چراغ وصل نیا افروفتیم



یک روز پیش و یا یک روز بعد

سال ها زود گزر است ، شاید به تملیل از سال های جدیدی دیگری
بنیشینیم ویا هم نه فوبی ها و بدی ها را در دلواره های سال گذشته هر

انچه که بود درج کرد ، وروز ها را هم تاریخ وار ورق زد

عزیزان رفته گان را شمرد و برایشان ارزو بهشت کرد

زنده گان را یاد و مدارا کرد

دوستان را مرمت گذاشت

به محبت ها افزود

برگی دیگری که از درفت عمر عزیز ما بر زمین افتاد

انتظار افرین لمظه های مرکب عقربه ساعت را تا افرین نقطه فتم

کشید.

نرم ، نرم ، اهسته ، اهسته باید شادی ها را با قلب شاد در سال جدید از

سر گرفت.

عشق و محبت را در عنوان جنتری سال جدید رقم زد.

گام های استوار تر گذاشت و در آینه مهر خود و دوستان را تماشا کرد.

فال نیک مافظ را با قلم سرخ در سر فط اغازین نوشت ، تا سال بعدی

با نشانی از سرفی ان بود یا نبود جهان فانی را به پشمان تیز بین به

تماشا نشست

شادی و موفقیت را به دل ارزو کرد.

آه ؛ ای دوست

از فیابان های درد با قدم های بلند عبور کن

سراسر موج هرم سرفرنگ و آتش را

کوه پایه های غم را

پتَر را با رسیدن باران در سماع ابرالود آسمان هموار کن

با غزل های صوفیانه

ریز، ریز، باران را به ترانه ها و نفس های گرم تا آن سوی میات بسرا

ارزو ها را با شادی در دل جا دهی

تا پشیمان سرف آتشین بی اشک



شکوه مسن

دگر برای تو شعر و ترانه فواهم گفت
 مدیث عشق ترا عاشقانه فواهم گفت
 به فلوت من و دل جز تو کس نمی گنجد
 غزل به یاد دوپیشمت شبانه فواهم گفت
 ترا ز بعد فدا که انیس و یار منی
 یگانه همدم و یار یگانه فواهم گفت
 فتاده رشتهء گیسو به روی شانهء شب
 برای فرمن زلفت فسانه فواهم گفت
 سرود ناز قد سرو ناز دل جویت
 به کوچه کوچهء شهر و به خانه فواهم گفت
 منازماه شبانگاه که یار میاید
 نهانهء مه رویت نهانه فواهم گفت
 به عالمی نفروشم بهای عشق ترا
 شکوه مسن ترا دلبرانه فواهم گفت



رنگ ها

دنیا را با رنگ ها و ساز هایش باید شناخت
 گاهی با شادی ها سرخ رنگی
 گاهی هم از نا قوس ها زرد رنگی
 وقتی اهنگ نی و سیسفون گوش ات را نوازش می کند
 دنیا را عاشقانه در جاده های تخیل ات قدم می زنی
 فارغ از ندبه و ناله
 و انگاه روح ات صیقل شده در آینه ممبت
 سکوت پفماق ها یکباره با أشعه رنگ رنگ
 در دل زمین فرو می رود
 تا دانه های الماس را از عمق سنگ پاره ها
 بیرون کشد
 تا کمان رستم با هفت رنگ ها در سمای بی پهنا جا گیرشود
 تا شب از ظلمت فود و ممشت کند
 تا افتاب بدرفشد قلب های ففته را بیدار کند
 تا عطش ممبت ها را با رفص مهر گان فروکش کند .
 انگاه آدم ها را با رنگ ها فواهد شناخت



پرستو وار
 دعایم ده
 که من عزم سفر دارم
 دلم تنگست
 درین شهر پر از آشوب
 پراز غوغا
 پرستو وار
 بال و پر کشم
 تا ناکجای نا کجایی ها
 روم تا دورهای دور
 سراغ ام را بگیر
 گاهی از فورشید
 گاهی از مهتاب
 به شهر عاشقان پاک
 من از تزویر میترسم
 دعایم ده
 که من عزم سفر دارم
 به شهر نور و شادی ها



مرا ببر به شهر من
 به شهر عشق
 امید دلنواز من
 من راه را
 بر باد بسته ام
 تا صدای مهربانی را
 به دور دست های نبرد
 من غروب های تلخ را
 از یاد برده ام
 بوی پرواز ها را
 دوست میدارم
 با پرستو های عاشق
 باز آمده ام
 شوریده
 با واژه های
 بی بهانه



سرود صلح

رواق منظر پیشمان عارفان جهان
 سرود مجلس شیرین و شهسوار زمان
 به گوش اهل فرد و مخلصان دهر
 بلخزد شہپر شعبده ز مغاره نھان
 اگر مقصر است در نقد فلک این دل من
 سرود صلح کند ثبت به زبان های جهان



کبوتران صلح

روزی کبوتران سفید در سرزمین درد ها پرواز فواهد کرد
 اشک ها را به مهربانی فواهد گرفت
 زخم ها را به نوازش
 ناله ها را به نشادی مبدل فواهد سافت
 برادری ، برابری ، عدالت و انسانیت را پیام
 اور فواهد بود
 مهربانی دستان مردم ما را فواهد فشرد
 روزی که دیگر جنگ نباشد
 عشق قلب های شکسته را غرق صفا و صمیمیت فواهد کرد
 افسانه ها و دلواره های درد ها باقی فواهد ماند
 و جاگیرش اشتی و عشق فواهد بود
 بوسه و ناز های قو های عاشق
 تا رسیدن اخرین لمظه ها
 به عشق جاودانگی هر انسان
 ارزوی والا و پیامد صلح و اشتی فواهد بود
 تبسم به لبان یتیمان
 محبت به انسان

اهنگ های شادی بر زبان ها فواهد بود
 روزی که دیگر ترانه های صلح و سرود فوشبفتی به نواختن آغاز فواهد
 کرد

تا کم ترین سروده ها از جنگ باشند
 ترانه ها ، اهنگ ها و غزل های عاشقانه
 را بیشتر فواهد شنید
 (روزی که تو بیای متی من نباشم)
 کبوتران سفید صلح را در اغوش فواهد داشت
 لبفند جاودانه

سرور و شادی را با دستان پر مهر و تن زخمی ات لمس فواهد کرد
 فتم درد و آغار فوشبفتی انسان را تا روشنی آسمان نیلگون صلح
 انتظار کبوتران سفید ارزو ها را فواهد داشت
 تا پایان و فتم کاروان زندگی



عشق نا انجام
 بیاکه گریه کنیم
 به زیر چنبر این آسمان سبز و کیبود
 نوای دل شکنیم
 به کوچه کوچه، دهر
 بیا که گریه کنیم
 مگر صدای من و تو به کهکشان برسد
 زغصه فون شود
 دل دریا ورودبار فلک
 چه وقت عصر و غروب
 بیاکه گریه کنیم
 برای یاس و امید
 برای دفتر رزکه عروس ماند و بررفت
 بادست پر زما
 چون صره های گره فورده
 در گلوی سمر
 بیاکه گریه کنیم



آه

کودک چنگزده ای دیاره

تو نسل فراموش شده ای لفظه های باروتی و اسمان غبار الود شهر

ممره از باغستان فضیلت و میوه های بهشتی

برهنه و گرسنه در گزر تاریخ سیاه انتمار و کشتار

نا توان در فش فش برف سفیدامید تا روشنی صمر

با باریدن برف غم در فانه های گلی (روستا

اشک هایت را سردی روز گار به یخ بندان جامد کرده است

تا دیگر اشک نریزی

تا فاموشانه و بی صدا در دل تاریک ظالمان زمانه ها

جهالت سایه مهر افگنی

اینکه دودی از انفجار باروت را بشوی تا صورت معصومانه ات را در ایینه

صلح و محبت به تماشا نشینی

وای ! که ارزو فواهد ماند

تو در دوره های سیاه با درد در قالب ادمک های برفی

منجمدو سرد فواهد بود

برف سنگین بار را در باغچه دل بی امتیاز و تنها

برای همیشه در اغوش فواهد داشت

آه ! کودک چنگزده ای دیاره

کاش مهتاب ، افتاب ، ستاره گان آسمانی را برایت هدیه می کرده
تا آن فشک و اسباب بازی های کودکانه ات را از سر می داشتی
و ادمک های سفید برفی در آسمان نیلگون صلح را تکرار می کردی
آه ! کودک چنگزده دیاره



سرود همدلی

در انتظار ان روز استم

تا قفل های بسته در قلب های سیاه

را باز بینم

مهر و عشق و محبت غنچه گلی اشتی هدیه تو ، من و ما باشد

برای مادری زخم دار، یتیم اشکبار

برای مردم جنگزده و دردمند

در انتظار انروز استم که برای سرود هایم در جستجوی قافیه موزون جنگ

نباشم

در انتظار ان استم

روزی که سروده هایم هر کدام

ترانه های شاد ص-ل-ج-باشد

و هر کدام عشق ، زندگی و اهنگ اش

افسانه با همی و همدلی باشد



جاودانه گی

واژه های اشک و درد را یکسره از بر کرده

تا بهای خون شهدا را به خط طلایی نویسم

نوشتیم از اشک مادری که نعره کشان از لابلای دود و باروت

عدالت فداوندی را می خواست

در آن سوی فیابان فرزندش

در فمیازه ای جاودانه گی سر نهاده بود

انکه با اشک ها و نعره های غم انگیزش دست کمک و یاری را انتظار

داشت

نوشتیم ! مادر بگزار مکان ها و تاریخ ها در فواب اندر شود

در نا امیدی ها تلخترین سرود تهی دستی را باز خوانده باش

تا تابش افتاب زنده گی

مقیقت های نا باور جنگ را بزداید

و من واژه ای را در لا بلای افکار پریاشانم

در یافتیم لعنت لعنت

می فرستم به قاتلان و انتماریان

تا دوزخی باشد در کتابی نفرین هایم که درشت به خط سرخ می نویسم

لعنت به قاتلان و انتماریان این آدم های بوی ناک در جهنم و نفرین

شده گان قرن



کاشانه ویران

در میهن ویران من فرزانه را گم کرده ام
 در شهرچو فونپاره ها کاشانه را گم کرده ام
 جاده های سرخ فون و انتمار و قتل و جنگ
 در شهر ظلم فاکیان بیگانه را گم کرده ام
 طالب و دزد و قومندان صامب نظر روز گار
 در کوچه های درد و غم دردانه را گم کرده ام
 توته های گوشت آدم اوچ گیرد در هوا
 انتمار در کوچه ها غمفانه را گم کرده ام
 از فون و باروت فسته ام چون مرغ بیجان در قفس
 در خاموشی نور شعع پروانه را گم کرده ام
 از قطع سر طفلکان اهام چو بر افلاک شد
 با تیغی رزمی فون و اشک زمانه را گم کرده ام
 در پیشم دیدم داعش رسوا چو اهل بی فرد
 در تاریکی ظلمت زندانه را گم کرده



انتفخار

اوف ! قلم بیرنگم نا گزیر بی افتیار باز می نوشت تسلیت

صبر جمیل

نوشتن این واژه ها آنقدر سنگین بود که نوک اش شکست

با فون سرف شهدا در تفته دیوارظلمت تاریخ سیاه سرزمین ماتم زده و

مردم عزا دارم نوشتم عدالت و

صلح و کشتار بس است .



صلح

سوزنم را تار کرده

دارم می دوزم

یفن کنده یتیم را

دارم می دوزم

پیراهن کنده فقیر را

جو ها را دریاچه ها را

متی افتاب را با مهتاب

بی خیال

پیشمانم در انتظار امروز

فدا می داند که چند شهر و چند ملیت و چند مذهب را با هم کوک زد

انقدر ژرف که دیگر

از هم نسکد

تا نابودی جنگ و روشنی مشعل صلح

تا پرواز کیوتران فوشبفتی در آسمان آزادی



پنجشیر دیار من

دانی که پنجمشیر دیار منست
پیشوای فرد و هم تبار منست
چه گویم ز شیران پنج پیرانش
نشان ز فراسان چو جان منست
همه دلیران اند ویزدان شناس
این مردم سرکش همزبان منست
کوه های بلند و درختان توت
دره هایش که طبع روان منست
اگر یاد اوری از این مرزوبوم
تاریخ اَصیل اش فراسان منست
غزل های شیرین ز ارفچین قرص
دفت های زیبا ز پرنیان منست
دریغ است که پنجمشیر ویران شود
به رزم چو یلان از نیکان منست
گر مریمان که جنگجو بود
فتح جنگ ز دلیران منست
همه سر سپرده و سربه کف
راه صلح به دیار ویران منست
چو پنجمشیر نباشد تن ز سر مباد
نبود دشمن اش اَرمان منست



قفس ظلم

قفس ظلم شکستن راه نجات ام ارزوست
 نوای صلح به مردم از این زبانم ارزوست
 رباب عشق و سرودن مطربان چمن
 مرا چو عشق زلیفا در رگ و جانم ارزوست
 صدای الهام صلح تا آسمان بیکران
 بر این خلق ناتوان و ستم بارم ارزوست
 روای درد و فشنونت به مادران سیاه پوش
 نبود ظلم و کشتار و سنگسارم ارزوست
 لبان فشک و کفیده ای دلداران وطن
 الهام می و ساغری پر جامم ارزوست
 محصوم طفل یتیم و رنگ پریده ای جنگ
 نبود اشک در پشیمان طفلکانم ارزوست
 سربازی کشته شده از برای آزادی
 ممو جهل در افکار مردمانم ارزوست
 قلبم درید و رفت شهید برنگشت دیگر
 نفرین و نابودی به دشمنان هم ارزوست
 کوه های هندوکش و بدفشان لعل گون

اتفاق و اتماد مردمانم ارزوست
ماضا و مولنا تبریز مفتخر
بودای زفمی بامیان ام ارزوست
کوتاهی غزل ام را بدان ای عزیز دل
سعدی با وقار و مولانا توانا را الهام ام ارزوست
پایان جنگ و فون و کشتار مردمان
تأمین عدالت چو سلیمانم ارزوست



دیار ویران من
 دیار نازمن ویرانه تازی
 به قیدو بند هر بیگانه تازی
 کجاشدناه و ننگ و عارم آفر
 به دست و پایم این ذولانه تازی
 گه بر غرب و گه بر شرقش فروشند
 همین اسطوره و افسانه تازی
 مهاجر شد پرستو های عاشق
 چمن بی چهچهء پروانه تازی
 بسوزد مشرب میهن فروشان
 همه در بدر و بی لانه تازی
 سر زلفم به دست غیر افتاد
 پریشان موی مابی شانه تازی
 ز دیوانه چه طمع بارع آفر
 وطن ملعبهء دیوانه تازی



کابل فون رنگ

کابل تو ای شهر غم و درد ها
 که فرعون زمانه سفت با تو درگیراست
 شهر زخم های بی درمان
 شهر آتش و جسد های ففته در فون
 شهر دود های باروتی
 شهر اواره گان و جان بافته گان بی گناه
 کابل تو ای شهر غم و درد ها

شهر ففته در آتش
 یتیمان برهنه پا
 مادران اشکبار و ابدیده با فون و درد
 آسمان تیره و سیاه از دود باروت
 ناله های پیر مردان
 این همه با سرودی غم ها
 در میان قلعه های شامخ هندوکش
 نعره می زنند
 کابل تو ای شهر غم و درد ها

ستاره گان از دور دور به تماشا نشسته اند
 تا نظاره کننده بی عدالتی های زمانه باشد
 استبداد قرن را با اشعه های رنگ رنگ زمان

ملت فونپکان را

مرده های غلطیده به فون را

شماره می زند

به قضاوت گیرد

کابل تو ای شهر غم و درد ها

از برای چه این قضاوت ها ؟

با عقده های میوانی

ای ادم های ادم نما

باز فون بی گناهان از برای چه؟

کابل تو ای شهر غم و درد ها

کابلم ای شهر بی گناهان

جاده های سرفه رنگ ات

شهدای فونبارت
داغ های لاله وارت
فریاد های ملت به فون ففته ات
از گلوی زخمی تو به آسمان های بلند
عدالت فواهد رسید
تا نابودی دشمنان سیاه دل های قرن
کابل ای شهر غم و درد ها



میهنم

کابل ویران من چون جان بود
 شهر عشق و شهرهء دوران بود
 از قضا شد دستفروش جنگ و نبرد
 روز و شب در آتش سوزان بود
 راکت و فونپاره بود و جنگ و غم
 کشته ها از جنگ آن دوران بود
 گورها و قتل و کشتار را می پرس
 شهدا در بامیان و جبههء سیخان بود
 گر بدانی جنگ پنمیشیر و مزار
 رزم دلیران و شیرمردان بود
 فاریاب و آقچه تا سر پل
 کشته ها در کندز و جوجان بود
 قندهار و فوست ننگر ها را ما
 میدان جنگ شیر مردان بود
 در بدر شد مرد وزن طفل یتیم
 بیشترینش اهل کوهستان بود
 کندز و غزنی نماند مصون از جنگ

دشمن اصلی ما ایران وچرکستان بود

کنز وباد غیس سوخت وهم فراه

ملک هری شهر دلیران بود

طالبان بیداد کردند هر کجا

اینکه دانم جمله ظالمان بود

ای که دلخ درد دارد در قفا

ارزویم صلح جاودان بود



دوری از وطن

دور از وطن دور ا زدیار و چمنم
 هجرت قبول کرده و دور از سمنم
 روزی که بیاد گل وبستان افتم
 قربان شوم خاک و دیار وطنم

شب های دراز و چشم گریان دارم
 از داغ جدایی دلی ویران دارم
 گو دوست و عزیز که بگیرد فیرم
 تا صبح سمر ناله و فغان دارم

الا مردم به شهر من چنگ است
 تجاوز و کشتار فون و مرگ است
 کجا شد نام و ننگ شیر مردان
 که ملک و این دیارم باز به چنگ است
 فداوندا تو بر مردم گرم کن
 فضیلت و محبت بر سرم کن
 به هر جا می بینم فونپاره و درد

ترمم ها به پیشمان ترم کن

مهتاب شب جلوه فاص داشت
چو زیبا نگارم پیشم غواض داشت
چنان دل ربوده گل رخ و موطلایی

هزاران درد دارم از جدایی
مهتاب شب جلوه فاص داشت
چو زیبا نگارم پیشم غواض داشت
چنان دل ربوده گل رخ و موطلایی
هزاران درد دارم از جدایی

در پای تو من جان و جهان فواهم ریخت
تو شان منی نام و نشان فواهم ریخت
ای فخر من و تاج سرم عشق منی
بیتو به ولا این آسمان فواهم ریخت
من خاک وفا و مهرت ای یار شوم
قربان تو و عشق تو صد بار شوم
تا پای عمر امید من فواهی بود

مرگم به بود گر ز تو بیزار شوم

درویش و عاشقان به هم پیمان اند

غم های عاشقانه ولی پنهان اند

آباد شوم ز عشق مهریانه او

تاجواره عشق شان او چو سلطان اند

از عشق تو دل همیشه موزون باشد

بی عشق تو این زندگی مکنون باشد

صد قطره ز اشکم چو به دامان ریزد

عشق تو مرا چو باده میگون باشد

دوری از وطن

دور از وطن دور ا ز دیار و چمنم

هجرت قبول کرده و دور از سمنم

روزی که بیاد گل وبستان افتم

قربان شوم خاک و دیار وطنم

شب های دراز و چشم گریان دارم

از داغ جدایی دلی ویران دارم

کو دوست و عزیز که بگیرد فبرم

تا صبح سمر ناله و فغان دارم

الا مردم به شهر من جنگ است

تجاوز و کشتار فون و مرگ است

کجا شد نام و ننگ شیر مردان

که ملک و این دیارم باز به چنگ است

فداوندا تو بر مردم گرم کن

فضیلت و محبت بر سرم کن

به هر جا می بینم فونپاره و درد

ترمم ها به پشیمان ترم کن

مهتاب شب جلوه فاص داشت

چه زیبا نگارم پیشم غواض داشت

چنان دل ربوده گل رخ و موطلایی

هزاران درد دارم از جدایی

در پای تو من جان و جهان فواهم ریخت

تو شان منی نام و نشان فواهم ریخت

ای فخر من و تاج سرم عشق منی

بیتو به ولا این آسمان فواهم ریفت

من فاک وفا و مهرت ای یار شوم
 قربان تو وعشق تو صد بار شوم
 تا پای عمر امید من فواهی بود
 مرگم به بود گر ز تو بیزار شوم

درویش و عاشقان به هم پیمان اند
 غم های عاشقانه ولی پنهان اند
 اباد شوم ز عشق مهریانه او
 تاجواره عشق شان او چو سلطان اند

از عشق تو دل همیشه موزون باشد
 بی عشق تو این زندگی مکنون باشد
 صد قطره ز اشکم چو به دامن ریزد
 عشق تو مرا چو باده میگون باشد

درود

درود نکبت و هستی به امتراجم محمد
مراجم این دل مخلص به درگاه محمد
به ذوق مخلصان شعر و انبیای زمان
شگفته غنچه فلقت به روی پاک محمد

